

www.redterm.com

COMPUTER + FUN + SHOPPING

کامپیوتر + سرگرمی + فروشگاه

هدیه ای برای آنا جان
Anne John's Gift
کپی رایت :

redterm@yahoo.com

www.redterm.com

Copyright 2007

PLEASE CONTACT ME JUST THROUGH EMAIL: REDTERM@YAHOO.COM

هدیه ای برای آنا جان

درست مانند همیشه و به موقع در پشت صندلی همیشگی ام نشستم . پسرک نسبتاً جوانی که پشت دستگاه اسپرسو ایستاده بود ، لبخندی بهم زد و من هم سری برایش تکان دادم .
-سلام ... قهوه فرانسه ؟
-سلام ... و سری بعنوان تایید حرفش تکان دادم .
دختری که سفارش می گرفت لبخندی زد و رفت تا سفارش قهوه فرانسه ام را به همان پسرک که همیشه فکر می کنم سالهاست که پشت آن دستگاه می ایستد ، بدهد . از درون کیفم ، طبق معمول یک هدیه کوچک روی میز و درست در مقابل کسی که می خواهم دیدارش کنم ، می گذارم . سال هاست که همین کار را می کنم . هفته ای یک بار . از من خیلی کوچک تر است و کلی بازیگوش است . نمی دانم عاشقش هستم یا حکم پدر و استادش را دارم و یا چیز دیگر ، ولی می دانم از همان روز اول به حضورش احتیاج پیدا کردم . خودم درونگرا بودم و او در تضاد من کلی برون گرا . ولی برایم مکمل خوبی بود و حضورش به من امید و آرامش می داد . می دانستم تا بیاید اول از همه کلی شلوغ بازی در می آورد و با آب و تاب هدیه را باز می کند و با اینکه می داند معمولاً یک کتاب جیبی است ، کلی خوشحالی اش را ابراز می کند ، بطوریکه آدمهای میزهای دیگر کلی نگاهمان می کنند و سر تکان می دهند . هر چند من هنوز نفهمیدم که چرا شادی کسی برای دیگران آنقدر غیر اخلاقی است !
زنم مطمئناً از حضور این دختر اطلاع دار شده است ولی چیزی بهم نمی گوید . اگر می خواست بگوید حتماً در این چند ساله که از ارتباط ما خبر دار بود ، می گفت . شاید این هم از دیگر خصوصیات زنان باشد که من هیچگاه ازش سر در نمی آورم . دختری که سفارش می گیرد ، قهوه را جلویم می گذارد . از او تشکر می کنم و صبر می کنم تا کسیکه منتظرش می بیاید . نیم ساعتی که می گذرد ، خبری ازش نمی شود و دلم شروع می کند به شور زدن . تقریباً اینجورموارد اختیار اعصاب و تمرکز را از دست می دهم . این حس بدبینی همیشه در وجودم هست . از میز بغلی که پسری جوان نشسته است ، تقاضا می کنم که شماره منزل کسی که قرار ملاقات دارم را با تلفن همراهش بگیرد .

www.redterm.com

COMPUTER + FUN + SHOPPING

کامپیوتر + سرگرمی + فروشگاه

بعد از چند زنگ ، مادرش گوشی را بر می دارد .
-سلام ... من ... هستم . آنا جان با من قرار داشت ... متشکرم .
تلفن را قطع و به صاحبش بر می گردانم . قهوه ام را که کمی سرد شده می خورم
و
صورتحساب درخواست می کنم . همان دختر سفارش گیرنده می آید . می خواهد برود
که
دستش را می گیرم و هدیه را در دستش می گذارم .
-ولی مگه این برای آنا جان نیست ؟
-نه دخترم ، این برای شماست .
پول قهوه را حساب می کنم و تمام پولهای کیفم را برای انعام می گذارم .
بیرون
باد سردی می آید ، یقه پالتویم را بالا می زنم و راه می افتم . با خود فکر
می
کنم ، کاش قبل از اینکه هواپیمایش پرواز می کرد ، می فهمید که می خواستم
این
بار ... قطره اشکی از چشمان پیرمرد روی زمین افتاد و از آنروز دیگر کسی ،
پیرمرد را در کافی شاپ ندید . همین .

فرنوش زنگویی